

اشاره ای کوتاه به زندگی جانباختگان جنگ مه رگه ور و خاکورک و تعدادی دیگر

خسرو جهاندیده



خسرو (مصطفی عجم) یکی از کمونیستهای برجسته آذربایجان بود که به کردستان سنگر مبارزه آمده بود و برای سوسیالیسم و رفع ستم ملی در کردستان سلاح بدست گرفته بود. خسرو هم مانند خیلی از پیشمرگان غیر کورد در کردستان چه گوارایی دیگر بود.

خسرو در تاریخ اول تیر ماه ۱۳۴۱ در روستای کوچک دیزه (دیزج نقاله) در منطقه بکشلو ارومیه و در نزدیکی دریاچه ارومیه متولد شد. از کودکی با درد و رنج فقر و ناداری آشنا شد. او برای تحصیل از سن شش سالگی مجبور بود

هر روز چهل دقیقه در سرما و گرما و تحمل خطرات مسیر طولانی راه به مدرسه روستای میاوا (میاقوق) پیاده روی کند. زندگی پر مشقت خانواده نتوانست خسرو را از تحصیل محروم بکند. پدر خسرو سالها بیکار بود و با کار کشاورزی نمی توانست هزینه زندگی خانواده را تامین کند. فشارهای مختلف مالی مختلف او را مجبور به ترک روستا کرد. خسرو به همراه خانواده به اندیمشک رفت و کلاس سوم ابتدایی را در آن شهر به اتمام رساند. آنها بخاطر مشکلات فراوان، دوباره به روستا برگشتند. خسرو در سیزده سالگی زمانیکه در کلاس دوم راهنمایی درس می خواند به همراه خانواده اش به شهر ارومیه رفتند و سالها در خانه های فقیرانه، کوچک و نامناسب مستجر بودند. او قبل از انقلاب اسلامی با مسائل سیاسی آشنا بود. کادرها و فعالین سابق فرقه دمکرات آذربایجان در روستا، اولین آموزگاران سیاسی او بودند که همیشه او به خاطرات آنها از یکسال حکومت ملی، خاطرات مهاجرت به روسیه، زندان و بحث های سیاسی آنها گوش می داد. با آغاز اعتراضات علیه رژیم سلطنتی، او در عرصه عمل فعال شد. مدرسه او در خیابان دانشکده و در مقابل دانشگاه ارومیه بود. از اینرو هر روز با دانشجویان کمونیست در ارتباط بود. در این دوره در همه عرصه های مختلف مبارزه مانند راهپیمایی ها، تبلیغات، بحثها، متینکها و مطالعه کتابها و نشریات کمونیستی فعال بود. در تابستان ۱۳۵۸ به "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" ملحق شد. خسرو شب و روز مشغول مطالعه، جلسات تشکیلاتی، کار تبلیغی، شعار نویسی، پخش اعلامیه ها و نشریات سازمانی بود. در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ مسئول هسته های هواداران چندین دبیرستان در ارومیه بود و جلسات مطالعاتی، کارهای مربوط به پخش اعلامیه، فروش نشریه، پیکتهای خیابانی، برنامه های کوهنوردی را در دبیرستانها سازمان می داد. خسرو در رهبری اعتراضات دانش آموزی دبیرستانهای ارومیه در سال ۱۳۵۹ که چند ماه ادامه داشت، نقش قابل توجهی داشت و در سال ۱۳۵۹ دیپلم گرفت و بخاطر بسته شدن دانشگاهها نتوانست ادامه تحصیل بدهد. خسرو در اعتراضات کارگران دیپلمه های بیکار ارومیه فعالانه کوشید و در جریان اعتراضی او دستگیر شد و کمیته چی های ملا حسنی و سپاه پاسداران بخاطر نداشتن اطلاعات و سند، به هویت او پی نبردند و خسرو را آزاد کردند. در سال ۱۳۶۰، یکی از مسئولین سازمان دانشجویان و دانش آموزان سازمان پیکار در ارومیه بود. در همین دوره مغازه میوه فروشی و تره بار راه اندازی کرد. همه نشریات و اعلامیه های سازمان در همان مغازه بسته بندی می شدند. مسئولین هر بخش از

سازمان مانند مشتری وارد مغازه شده و سهم خود را تحویل می گرفتند و به نقاط مختلف اورمیه و روستاها می بردند. در بهار سال ۱۳۶۰ تعدادی از هواداران پیکار و برادر خسرو در اورمیه دستگیر شدند. در اوایل تیر ماه سال ۱۳۶۰ دهها پاسدار مسلح برای دستگیری به خانه او حمله کردند. خسرو از پشت بام فرار کرد ولی برادر دوازده ساله او دستگیر شد. خسرو با اندک پولی، با رفقایش به تهران گریخت اما صاحب هتل در موقع نظافت اتاق آنها، کتابهای کمونیستی را دیده و آنها را لو داد. کمیته چی های ملا حسنی برای دستگیری آنها به تهران رفتند و به هتل هجوم بردند. یکی از رفقای خسرو در داخل هتل دستگیر شد. در همان موقع یکی از کمیته چی ها که سه سال همکلاسی خسرو بود، در بیرون هتل بطور تصادفی با خسرو روبرو شده بود. او به خسرو گفته بود: "ما را برای دستگیری شما فرستادند. حکم اعدام شما صادر شده است و کشته یا زنده شما را از ما خواستند. فوری از اینجا دور شو."

خسرو بعد از تشکر از آنجا دور شده و بعد از چند روز دوباره به اورمیه برگشت و در دهات مختلف و روستای خودش مخفیانه زندگی می کرد. در تاریخ ۱۹ مرداد ۱۳۶۰ پسر خاله خسرو بنام حسن منصوری که او هم از مسئولین پیکار بود به همراه کامران دانشخواه در زندان تبریز اعدام شد. از اوایل سال ۱۳۶۰ ادامه فعالیت سیاسی در اورمیه سخت تر شده بود. همه فعالین سیاسی دستگیر شده و یا در اخفا بسر می بردند. او با همزمانش مخفیانه در روستایی کوچک بنام دیزج نقاله در اطراف اورمیه بسر می برد. در مهر ماه سال ۱۳۶۰، دو نفر از اعضای چریکهای فدائی خلق (اکثریت) محل زندگی آنها را به سپاه پاسداران اطلاع دادند. دهها پاسدار مسلح شبانه به خانه او هجوم بردند. خسرو با دو همسرش از مخفی گاه نزدیک خانه اش موفق به فرار شدند. آنها بعد از دو هفته تعقیب و گریز، زندگی در خانه باغها، برای ادامه مبارزه به کردستان رفتند. برادر کوچک ۱۵ ساله خسرو چندین سال به گروگان گرفته شد و تحت شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت تا در صورت تسلیم خسرو و برادرش، او را آزاد کنند.

خانواده خسرو امکانات رفتن به ترکیه و اروپا را برای خسرو آماده کرده بودند ولی او نمی خواست لحظه ای از مبارزه جهت تحقق سوسیالیسم، رهایی کارگران از ستم طبقاتی، رهایی زنان از ستم جنسی، رهایی ملت های تحت ستم تورک، کورد، عرب، بلوچ و تورکمن از اشغال و استعمار و تحقق شعار "حق ملل در سرنوشت خویش" غافل بماند. از اینرو تصمیم گرفت مبارزه اش را در کردستان ادامه دهد. فریدون جهانپنده بعنوان انسانی بزرگ، پدری دلسوز و فداکار نجات فرزندانش از زندان، شکنجه و اعدام، با تحمل خطرات زیاد، راهنمایی پیدا کرد تا خسرو، برادر بزرگ خسرو و یکی دیگر از همزمان آنها را مخفیانه به کردستان برساند.

راهنما هوادار حزب دمکرات بود. او خسرو و رفقایش را در روستای گل در منطقه نیمه آزاد سلدوز نقده به خانه ای برد. اعضای خانواده از همه مهمانها پذیرایی گرم و محبت آمیز کردند. در طول شب تعداد زیادی از جوانان و مردم صمیمی روستا به دیدن سه جوان تورک که قصد پیشمرگ شدن داشتند، به آن خانه آمدند. بعدا معلوم شد که صاحبخانه، پدر و مادر کریم یکی از پیشمرگان سرشناس کومه له بودند. روز بعد پدر خسرو فرزندانش را به آغوش کشید و بعد از توصیه هایی نظیر مواظب خودتان و همدیگر باشید، به اورمیه برگشت و راهنما سه جوان پیکاری تورک را به شخصی بنام عبدالله از هواداران فعال و عضو نیروی مسلح کمکی حزب سپرد تا او آنها را به مقر حزب دمکرات ببرد و یا تحویل پیشمرگان حزب بدهد. او خسرو و رفقایش را به خانه اش در روستای کرده قیط برد. عبدالله و خانواده اش دو روز محبت زیادی به مهمانانشان کردند. خیلی از مردم روستا هم در دیدارهایشان احترام زیادی

نشان دادند. خسرو و رفقاییش نمی خواستند پیشمرگ حزب دمکرات بشوند. پیکار شدیداً مخالف حزب بود. آنها از حمله حزب به مقر پیکار و کشته شدن پیشمرگان پیکار خبر داشتند. در دو روز گذشته هر چند با محیط و مردم آشنایی نداشتند، بدنبال پیدا کردن هواداران کومه له بودند. در بیرون خانه با یکی از هواداران کومه له روبرو شدند. وضعیت خود را با او در میان گذاشتند. او قول داد که خسرو و رفقاییش را با تعدادی دیگر از هواداران به مقر کومه له در حاجی علی کند ببرند تا کومه له آنها را به مقر پیکار منتقل کند. موضوع با صاحبخانه در میان گذاشته شد که باعث ناراحتی و عصبانیت او شد. هواداران کومه له خسرو و رفقاییش را از مسیر طولانی شارویران به منطقه محال و مقر کومه له در حاجی علی کند رساندند.

خسرو و همزمانش قصد داشتند پیشمرگ سازمان پیکار بشوند ولی سازمان پیکار درگیر بحران تشکیلاتی، انشعاب و نابودی بود. در همان دوره بخش بزرگی از سازمان پیکار در کردستان و اکثر پیشمرگان آن به کومه له ملحق شدند. کومه له تشکیلی کردستانی بود ولی از لحاظ فکری به پیکار نزدیک بود. از اینرو خسرو در اواسط پاییز سال ۱۳۶۰ به صف پیشمرگان کومه له در منطقه مهاباد پیوست. او بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی در واحدهای نظامی سازماندهی شد و در مناطق مختلف مهاباد به کار نظامی و سیاسی مشغول شد. خسرو خصوصیات برجسته و خوب زیادی داشت. پیشمرگی جوان، پر جنب و جوش، منضبط، صادق، مودب، خوشرو، سیاسی، فداکار و جسور بود که در رابطه اجتماعی با همه انسانها گرم و صمیمی بود. همه به او اعتماد کامل داشتند و دوستش می داشتند. وجودش سراسر محبت بود و در سخت ترین شرایط هم لبخند از لبانش محو نمی شد. در بهار سال ۱۳۶۱، خسرو برای بازسازی و تقویت نیروی نظامی به منطقه سومای برادوست منتقل شد. در مسیر راه، مدتی در منطقه اشنویه و مقر روستای لیکبین بود. در زمستان سال ۱۳۶۰ تعداد زیادی پاسبان اهل ارومیه و روستای میاوا (میاوق) در تصرف یک کلانتری در شهر سقر، به اسارت کومه له درآمده بودند. خانواده پاسبانها بطور جمعی به مقر کومه له در لیکبین آمده بودند تا از کومه له درخواست آزادی فرزندانشان را بکنند. خسرو آنها را شناخته بود و چندین روز با آنها بود. کومه له همه پاسبانها را آزاد کرد. خسرو در آن مدت به گرمی از آنها پذیرایی کرد. او با رفتار خوب، صمیمانه، و احترام آمیز خود چنان تاثیر خوبی بر آنها گذاشته بود که سالهای متمادی آنها با پدر و مادر خسرو در ارومیه ارتباط گرم و محبت آمیز برقرار کرده بودند و هنوز هم نام خسرو بعنوان پیشمرگ کومه له در زبانها است.

زندگی و فعالیت های سیاسی و نظامی خسرو پر از چنین ماجراهای خوش و دلخراش بود که خود می تواند کتاب یا یک رمان باشد. در اینجا فقط بطور خلاصه به بعضی از کارها و تلاشهای او اشاره می شود.

خسرو در کوتاهترین مدت به کادر قابل اتکای تشکیلات و شخصی قابل اعتماد در میان پیشمرکان شکاک و مردم منطقه تبدیل شد. در سال ۱۳۶۱، او در همه عملیاتهایی نظامی کومه له در منطقه از جمله عملیات بردسپی، عملیاتهایی جاده ارومیه سلماس، جاده سرو، عملیات اشکفتیک و جنگهای دفاعی شرکت کرده و نقش بزرگی داشت.

در اول بهار سال ۱۳۶۲ خسرو به منطقه مهاباد برگشت و در پهل شهید خانه شروع بکار کرد. چند روز بعد در پنجم فروردین، در جنگ بزرگ و سخت روستای قم قلعه در شارویران در مهاباد زخمی شد. او بعد از بهبودی در در پهل شهید سلیمان سازماندهی شد و در چندین عملیات از جمله جنگ بزرگ ۱۲ اردیبهشت شهر مهاباد و جنگ قره بلاغ شرکت داشت. او با پشت سر گذاشتن فعالیتهای سیاسی و نظامی زیاد و پرخطر، در خرداد ماه ۱۳۶۲ در منطقه مهاباد عضو کومه له شد.

در شهریور سال ۱۳۶۲، خسرو با یک واحد نظامی کمکی به منطقه سومای برادوست اعزام شد. او مدتی در واحدهای رزمی فعالیت داشت و در دهها عملیات و جنگ علیه اشغالگران ایرانی و اسلامی نقش چشمگیری از خود برجای گذاشت. او در جنگها و عملیاتهای نظامی کومه له در مناطق سومای، برادوست، انزل، شبیران و مرگور مانند عملیاتها و جنگهای دفاعی در انزل، جنگ گوران آوا، عملیاتهای کمین جاده در نزدیکی قوشچی، مصادره در مانگاه حماملار، عملیات و کمین جاده عمر آوا، عملیات و کمین جوجهی، عملیات و کمین جاده خراپه، جنگ بردیان، عملیات سنجی، جنگهای چند روزه گلشیخان، جنگ گلارز، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای بزرگ گنگه چین، عملیات و کمین روستای باوان، جنگ قره آجاج، تسخیر پایگاه باوان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای مغول، جنگ ما بین روستاهای برده ره ش و کانی میران، جنگ بردسپی، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خریه، جنگ شیوه، جنگهای پی در پی در حوالی سلماس، درگیری با حزب دمکرات در گیله شین و غیره شرکت داشت.

خسرو علاوه بر کارهای نظامی، بخاطر توانایی های سازماندهی و تبلیغی و همچنین بخاطر رابطه خوب و صمیمانه با مردم در بخش تشکیلات روستایی سازماندهی شد و وظایفی مختلفی از قبیل رسیدگی و حل اختلافات و شکایات مردم، کار تبلیغی و سخنرانی، سازماندهی مردم و هواداران داشت.

گردان ۲۲ بخاطر آغاز جنگ داخلی توسط حزب دمکرات و اشغال شدن منطقه توسط ایران، به اردوگاههای کومه له در نزدیکی سلیمانیه برگشت. خسرو در اردوگاه ها به کار فکری و مطالعاتی پرداخت و در دوره چهارم مدرسه حزبی با کادرها، رهبران و فرماندهان کومه له هم دوره شد. در پاییز سال ۱۳۶۴، در سازماندهی های جدید گردان، خسرو بعنوان مسئول سیاسی گردان ۲۲ انتخاب شد. برای انسجام، آموزش سیاسی، ایدئولوژیک و استحکام فرهنگ سوسیالیستی در تشکیلات اهمیت زیادی قائل بود و در این جهت گام بر می داشت. در پاییز سال ۱۳۶۴ رهبری با تصمیم نادرست، گردان ۲۲ را به مناطق شمالی اعزام کرد. در طول مسیری که پیشمرگان به منطقه فعالیت برمی گشتند، او با تمامی قدرت، جهت رفع مشکلات مختلف گردان، حفظ سلامتی و امنیت جان پیشمرگان با دلسوزی تلاش می کرد.

گردان ۲۲ در سحرگاه روز ۲۲ آبان بطور غافلگیرانه مورد حمله حزب دمکرات کردستان قرار گرفت. در آن روز در جنگی سخت و بیرحمانه، خسرو و ۲۴ پیشمرگ دیگر کومه له جان باختند. تعداد زیادی در یک گور دسته جمعی در دامن دالانپر و در نزدیکی روستای کچله به خاک سپرده شدند. در ادامه جنگ، در روز ۲۳ آبان، سه هم‌رزم دیگر او کشته و تعدادی اسیر و زخمی شدند.

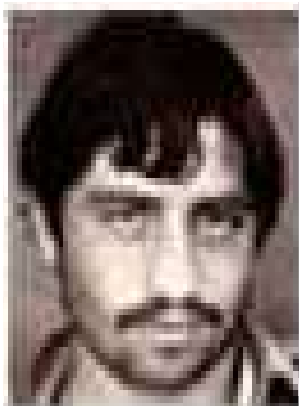
ابراهیم پورمند



ابراهیم در سال ۱۳۴۶ در روستای خنخنه در حوالی نقده متولد شد و در روستا و شهر نقده تحصیل کرد. او هوادار فعال کومه له بود و در سال ۱۳۶۲ پیشمرگ شد. او عضو و پیشمرگی بسیار منضبط و جسور کومه له بود و در دهها جنگ شرکت داشت و توانایی های نظامی خود را اثبات کرد. ابراهیم بخاطر توانایی هایی سیاسی و نظامی به فرماندهی یک دسته از پیشمرگان منصوب شد. در تابستان سال ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. ابراهیم در روز ۲۲ آبان در مه رگه ور و همچنین در کمین و درگیری صبحگاه ۲۳ آبان در دره خاکورک

پیشمرگان تحت فرماندهی اش را بخوبی رهبری کرد. ابراهیم در ادامه جنگ روز ۲۳ آبان در دره شیخان خاکورک زخمی شد. ساعاتی بعد، پیشمرگان حزب دمکرات او را موقعی که زخمی بود، در میان دره دیده و در همانجا او را به رگبار بسته و کشتند. جسد ابراهیم پورمند برای همیشه در آنجا باقی ماند.

قادر کریمی



قادر در سال ۱۳۴۲ در روستای مام ابراهیم اشنویه متولد شد. قادر تنها فرزند خانواده تحصیلات ابتدایی را در روستا گذراند. او برای رفع فقر و تبعیض های اجتماعی به مبارزه روی آورده بود و در سال ۱۳۶۲ به تشکیلات نظامی کومه له پیوست. او پیشمرگی جسور بود و در تعدادی از جنگها بر علیه اشغالگران اسلامی شرکت داشت. قادر پیشمرگ گردان سامرند بود و در مناطق اشنویه فعالیت سیاسی و نظامی داشت. او در تابستان سال ۱۳۶۴ در گردان ۲۲

سازماندهی شد و به طرف صومای و برادوست حرکت کرد، قادر و تعداد زیادی از پیشمرگان کومه له در سحرگاه روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در دامنه های کوه دالانپر در مه رگه ور توسط حزب دمکرات کردستان ایران کشته شدند.

موسی ولی لو



موسی جوانی ۱۸-۱۹ ساله بود. در پاییز سال ۱۳۶۳ در یکی از روستاهای منطقه سلماس به صف پیشمرگان کومه له پیوست. او در شرایط سخت مبارزه وظایف خود را به خوبی انجام می داد. موسی از عشیره جلالی و فرزند درد و رنج بود و نتوانسته بود تحصیل کند. موسی در کومه له خواندن و نوشتن یاد گرفت. او با همه مردم و پیشمرگان صمیمی و گرم بود. در طول پاییز،

زمستان و بهار سال ۱۳۶۳ در چندین عملیات نظامی شرکت کرد. او در اواخر بهار سال ۱۳۶۴ با گردان به اردوگاههای مرکزی کومه له رفت و به مدت شش ماه به کار تشکیلاتی و حفاظت از اردوگاهها مشغول بود. در آبان ماه سال ۱۳۶۴ وقتی گردان ۲۲ به منطقه فعالیت برگشت، در روز ۲۲ آبان با حمله غافلگیرانه حزب دمکرات کردستان ایران مواجه شد. در این روز رفیق موسی دقایقی بعد از آغاز درگیری جان باخت.

عادل باقری



عادل باقری یکی از پیشمرگان جسور و پرکار کومه له بود. او همیشه انسانی خوش رو و آماده به کار بود. همیشه دقت و انضباط او در کارها چشمگیر بود. عادل جوانی ۱۹-۲۰ ساله بود و اهل یکی از روستاهای کوردنشین سلماس بود. عادل در پاییز سال ۱۳۶۳ پیشمرگ شد و در جنگهای زیادی علیه رژیم اشغالگر اسلامی شرکت نمود. رفیق عادل در سحرگاه روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در حمله حزب دمکرات کردستان به پیشمرگان کومه له، در نزدیکی روستای کچله در دامنه های کوه دالانپر زخمی شد. حزب دمکرات او را اسیر و بلافاصله اعدام نمود.

سلیمان اربابی



سلیمان اربابی جوانی ۱۸-۱۹ ساله بود. او فرزند یکی از خانواده های فقیر و زحمتکش روستای کوردنشین تخراب در منطقه سلماس بود. او در زمستان سال ۱۳۶۳ به همراه محمد قزلباش که خود را از عشیره جلالی می دانستند به صف پیشمرگان کومه له پیوستند. آنها در چندین درگیری و عملیات نظامی شرکت داشتند و هر دو رفیق در تشکیلات خواندن و نوشتن فارسی یاد گرفتند. سلیمان جوانی آرام و صمیمی بود و همه او را دوست داشتند. در اردوگاههای مرکزی کومه له، جهت آشنایی با سوسیالیسم، رشد آگاهی و دانش سیاسی خودش تلاش زیادی می کرد. در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴، در حمله غافلگیرانه پیشمرگان حزب دمکرات کردستان به گردان ۲۲، سلیمان همان دقایق اول جنگ زخمی شد. پیشمرگان حزب دمکرات او را بعد از اسارت اعدام کردند.

شهرام علایی برزنجی (فواد)



شهرام (فواد) در اوایل دهه ۱۳۴۰ در سنج متولد شد. مدتی با خانواده اش در تهران بسر می برد. او در دوره تحصیل هوادار کومه له شد و در پیشبرد وظایف هواداری می کوشید. در سال ۱۳۶۱ شهرام به صف پیشمرگان کومه له پیوست و بعد از آموزشهای سیاسی و نظامی در یکی از واحدهای نظامی (په ل) سقر سازماندهی شد. فواد پیشمرگی آگاه، خوش برخورد، فعال، صمیمی، قابل اعتماد و فداکار بود و بخاطر داشتن چنین خصوصیات

برجسته، انسانی و کمونیستی در میان پیشمرگان و مردم بسیار محبوب و قابل احترام بود. شهرام در انجام کارها علاقه و دلسوزی زیادی نشان می داد و در فعالیت های نظامی و جنگها علیه رژیم اسلامی فعالانه شرکت داشت. در جریان این فعالیتها، او به عضویت کومه له پذیرفته شد و بنا به اعتمادی که مسئولین نسبت به او داشتند، مسئولیت بیسیم په ل را به شهرام سپردند. در سال ۱۳۶۳ مسئولیت مخابرات کمیته ناحیه سقر را بعهدہ گرفت و ارتباط نزدیکی با مسئولین و فرماندهان داشت. شهرام داوطلب کار و فعالیت در گردان ۲۲ بود. او در پاییز ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد و در مدت کوتاه تلاش و فعالیت با همه افراد رابطه صمیمانه برقرار کرد و پیشمرگ قابل اتکای گردان شد. فعالیت او در گردان ۲۲ کوتاه بود ولی تاثیر بزرگی از خود بجا گذاشت. شهرام در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ در طی جنگ سخت و بیرحمانه در نزدیکی روستای گچله در مه رگه ور بدست نیروهای حزب دمکرات کردستان زخمی شد. پیشمرگان حزب دمکرات او را بعد از اسارت اعدام کردند. مردم روستا او را در قبر جمعی، در کنار رفقاییش بخاک سپردند.

نجم الدین اکرادی



نجم الدین اکرادی در سقر متولد شده و در سقر تحصیل کرد. او جوانی پر جنبش جوش و پر انرژی بود و برای انجام سخت ترین کارها آماده بود. هر چند که بسیار جوان بود و بیش از ۲۰ سال نداشت اما رابطه اجتماعی وسیعی با پیشمرگان و مردم داشت. در سال ۱۳۶۱ پیشمرگ کومه له شد و در منطقه سقر فعالیت سیاسی و نظامی داشت. در اوایل سال ۱۳۶۳ به گردان ۲۲ منتقل شد. نجمه یکی از پیشمرگان جسور و رزمنده کومه له بود و در دهها عملیات

نظامی در مناطق سقر و سومای برادوست و حوالی آن شرکت کرده بود. او مانند دیگر پیشمرگان تمامی شرایط سخت دوران پیشمرگی را با اراده محکم تحمل می کرد. نجم الدین اکرادی در تاریخ ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در منطقه مه رگه ور در نزدیکی روستای گچله و در دامنه های کوه دالانپر توسط حزب دمکرات کردستان ایران کشته شد و در گور جمعی به خاک سپرده شد.

سواره بختیاری



سواره بختیاری در سال ۱۳۴۲ در شهر بانه متولد شد. او در جریان تحصیل از هواداران فعال کومه له در شهر بانه بود. سواره در اوایل سال ۱۳۶۴ به صف پیشمرگان کومه له پیوست. بعد از پایان دوره آموزش سیاسی و نظامی در گردان ۲۲ سازماندهی شد. سواره جوانی فعال بود. با همه پیشمرگان رفتار گرم و صمیمانه داشت و وظایف خود را بخوبی انجام می داد. زمانی که گردان ۲۲ در منطقه مه رگه ور مورد تعرض حزب دمکرات کردستان قرار گرفت، او و رفقایش به مقاومت و جنگ پرداختند. سواره در آن جنگ در تاریخ ۲۲ آبان ۱۳۶۴ به همراه ۲۴ پیشمرگ دیگر جان باخت.

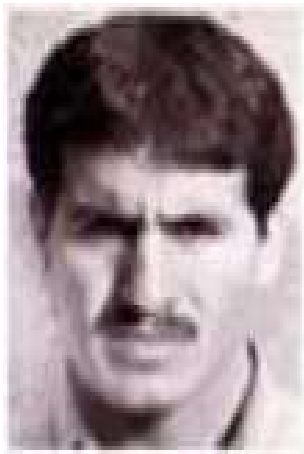
حسن حقیقت



حسن حقیقت در سال ۱۳۴۱ در روستای سرچاوه بوکان متولد شد. خانواده او کشاورزی و دامداری می کردند. حسن دوره ابتدائی را در مدرسه روستا خواند و برای ادامه تحصیل به بوکان رفت. حسن در سال ۱۳۶۱ پیشمرگ کومه له شد و در منطقه بوکان به فعالیتهای سیاسی و نظامی مشغول شد. او پیشمرگی آگاه و کمونیست بود و در عملیتهای نظامی منطقه بوکان فداکاری و جسارتهای زیادی از خود نشان داده بود. در اوایل سال ۱۳۶۲ به مناطق کردنشین ارومیه منتقل شد و در جریان فعالیت، در دهها عملیات نظامی شرکت داشت. انسانی صمیمی، آرام و بسیار خوشرو و مهربان بود و همیشه رابطه دوستانه و نزدیکی با انسانها داشت. کمتر کسی در روستاها بود که حسن را نشناسد. مدتی مسئول زندان کومه له در روستای حسنی در منطقه شبیران بود و با افراد نظامی رژیم که در جنگها اسیر می شدند، رابطه خوب و دوستانه برقرار می کرد و در میان آنها کار سیاسی و تبلیغی انجام می داد. حسن حقیقت بعد از سالها کار سیاسی و نظامی به عضویت کومه له پذیرفته شد و مدتها مسئول بیسیم مرکزی ناحیه و گردان ۲۲ بود.

در جریان برگشتن گردان ۲۲ به منطقه فعالیت، حزب دمکرات روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ در منطقه مه رگه ور، جنگی سخت و نابود کننده ای به پیشمرگان کومه له تحمیل کرد. در این جنگ حسن توسط حزب دمکرات کردستان کشته شد و به همراه تعدادی زیادی از پیشمرگان در گور دسته جمعی بخاک سپرده شد.

علی جعفر شیخوندی



علی جعفر شیخوندی از کمونیستهای لر خرم آباد بود. او ۲۲ یا ۲۳ سال داشت. جوانی بسیار مودب و منضبط بود و تازه در گردان ۲۲ سازماندهی شده بود و شناخت زیادی از او نداشتم. او در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ در بلندیهای دالانپر در نزدیکی روستای کچله در حال دیده بانی بود و بطور غافلگیرانه توسط حزب دمکرات کردستان کشته شد و جسد او با رفیقی دیگر در همانجا باقی ماند.

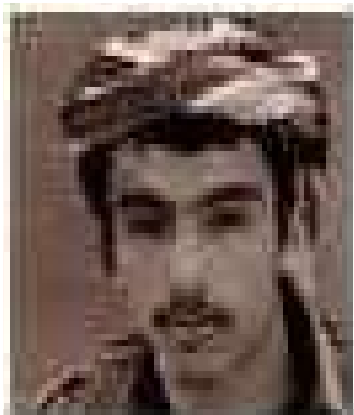
خدیجه احمدی



خدیجه احمدی در سال ۱۳۴۳ در خانواده ای متوسط در نقده متولد شد و تا دوره نظری و دبیرستان در همان شهر تحصیل نمود. او در خانواده بسیار مورد توجه بود و قبل از پیشمرگ شدن سختی زیادی در زندگی متحمل نشده بود. در ۳۱ فروردین ۱۳۵۸، خانواده او در جنگ نقده به مهاباد کوچ کرد. خدیجه در ۱۶ سلگی با سیاست آشنا شد و یکی از هوادار تشکیلاتی کومه له بود. او بعد از برگشتن به خانه و زندگی در نقده، در تشکیلات زنان کومه له سازماندهی شد. ایشان در جلسات سیاسی شرکت می کرد و در فعالیتهای سیاسی مانند تبلیغ، پخش اعلامیه ها و خبرنامه های کومه له فعالانه می کوشید و آثار سیاسی و سوسیالیستی را مطالعه می کرد. در سال ۱۳۶۰ تعدادی از هواداران کومه له در نقده دستگیر

شدند. خدیجه جهت حفظ امنیت خودش از شهر خارج شد و به مقر کومه له در روستای نالیلاوه گریخت و مدتی در روستاهای آزاد شده به کار معلمی و آموزش زنان و کودکان مشغول شد. بعد از اشغال روستاها توسط رژیم، خدیجه سلاح برداشته و در گردان سامرند سازماندهی شد و در عملیتهای منطقه اشنویه فعالانه شرکت کرد. خدیجه پیشمرگی ساده، صمیمی و خنده رو بود و برای انجام کارهای تشکیلات دلسوز و پر تلاش بود. او در اوایل پاییز سال ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. خدیجه در روز ۲۲ آبان در حمله غافلگیرانه حزب دمکرات به پیشمرگان کومه له در دامنه های دالانپر جان باخت و در گور جمعی به خاک سپرده شد.

لقمان همتیان



لقمان همتیان در سال ۱۳۴۰ در شهر مهاباد در کوچه مسافرخانه سعادت متولد شد. او زمانیکه هشت سال داشت با خانواده اش به پیرانشهر نقل مکان کرد. دوره ابتدایی و راهنمایی را در این شهر بپایان رساند. در سال ۱۳۶۱، در یکی از شبها به پیشمرگانی که به شهر آمده بودند ملحق شد و بعد از آموزش سیاسی و نظامی، اسلحه دوش گرفت. در سال ۱۳۶۲ او به خانه برگشت اما او دوباره بعد از چند ماه با سه رفیق دیگرش از شهر

خارج شدند و به کومه له پیوستند. لقمان قد بلند و قوی بود و برای انجام کارهای سخت همیشه آماده بود. او در بیشتر جنگهای منطقه پیرانشهر و اشنویه شرکت کرده و فداکاریهای زیادی کرده بود. لقمان در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ بدست نیروهای حزب دمکرات کردستان ایران زخمی و بعد از اسارت اعدام شد و در گور جمعی به خاک سپرده شد.

نسرین حسنخالی



نسرین حسنخالی در سال ۱۳۴۳ در مهاباد متولد شد و تا دوره دبیرستان در همان شهر تحصیل کرد. نسرین فرزند خانم زارا، مادری مبارز، فعال کومه له و زندانی سیاسی بود. استاد عزت پدر نسرین، با مرگ خود خیلی زود خانواده را تنها گذاشت. نسرین از هواداران فعال کومه له بود و در میان مردم و مدرسه سیاستهای کومه له را تبلیغ می کرد. او از طرف سپاه پاسداران شناسایی شده و تحت تعقیب بود. از اینرو در سال ۱۳۶۲، از شهر خارج شد و به تشکیلات نظامی کومه له ملحق شد. نسرین در دوره پیشمرگی در بسیاری از فعالیتهای عملیاتی نظامی گردان ۲۴ مهاباد نقش فعالی داشت.

در تابستان سال ۱۳۶۴ نسرین در گردان ۲۲ سازماندهی شد. پیشمرگی کمونیست و جسور بود و در میان پیشمرگان از حرمت فراوانی برخوردار بود. دو برادر بزرگتر از او، یوسف و محمد از اولین پیشمرگان کومه له در منطقه مهاباد بودند. نسرین مانند برادرانش شجاع، مقاوم و پرتلاش بود. او چهار سال پیش برادرش یوسف حسنخالی را از دست داده بود. در روز ششم اردیبهشت سال ۱۳۶۰، زمانیکه یوسف به تنهایی و بدون سلاح با موتورسیکلت از روستای عیسی کند در حوالی مهاباد عبور می کرد، توسط افراد حزب دمکرات دستگیر شد. حزبها او را در همانجا اعدام نمودند.

نسرین در صبح روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در نزدیکی روستای کچله، در کوه دالانپر در برابر هجوم نیروهای حزب دمکرات کردستان جنگید و زخمی شد. دمکراتها نسرین را اسیر کرده و بعدا او را در همانجا اعدام کردند. جسد نسرین در میدان جنگ به همراه تعداد دیگری از پیشمرگ دیگر در یک گور جمعی دفن شد.

برادر نسرين، محمد حسنخالی که از کادرها و پیشمرگان کومه له بود، در روز پنج شنبه چهارم خرداد ۱۴۰۲ (۲۵ مه ۲۰۲۳) در یکی از شهرهای آلمان، در اثر سگته قلبی فوت کرد. او نقاش، عکاس و فیلم بردار و ورزشکار بود. محمد با هنر خود در عرصه عکس و فیلم برداری صحنه‌های تاریخی و به جا ماندنی از جنبش انقلابی کردستان را در تاریخ به ثبت رساند. یکی از تابلوهای زیبا و بزرگ او تصویری از خواهرش نسرين حسنخالی بود.



خلیل فتاحی

خلیل فتاحی در سال ۱۳۴۵ در یکی از روستاهای کردنشین سلماس متولد شد. خانواده او به خاطر پیدا کردن کار به حوالی ارومیه آمده و در روستای بالو ساکن شده بود. خلیل تا دوره راهنمایی تحصیل کرد و به علت فقر ادامه نداد. در کومه له از هر فرصتی برای ارتقا دانش و سواد سیاسی خودش تلاش می‌کوشید. او در سال ۱۳۶۴ به کومه له ملحق شد و یکی از پیشمرگان توانا و جسور کومه له بود. او مسئول یکی از تیربار قناسه‌های گردان بود. خلیل در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ بدست نیروهای حزب دمکرات زخمی و بعد از اسارت اعدام شد و در گور دسته جمعی به خاک سپرده شد.



جمیل کوهی

جمیل کوهی جوانی ۱۷-۱۸ ساله بود. او اهل روستای ساکان در منطقه سومای بود. خانواده او بسیار فقیر بود و پدرش با چوپانی خانواده را اداره می‌کرد. جمیل بخاطر فقر مالی درس نخوانده بود و علیرغم نوجوانی، انسانی جدی و بسیار مودب بود. او در پاییز سال ۱۳۶۳ پیشمرگ شد. در شرایط سخت پیشمرگی، برای رشد آگاهی سیاسی و نظامی خودش و همچنین برای یادگیری، خواندن و نوشتن تلاش می‌کرد. جمیل در جنگهای پاییز، زمستان سال ۱۳۶۳ و بهار ۶۴ در مناطق مرزی شرکت داشت. او در اردوگاههای مرکزی برای آموزش، ارتقا آگاهی سیاسی و سوسیالیستی فعالانه می‌کوشید. جمیل نگران خانواده فقیر و محرومش بود و در آرزوی برگشتن کومه له به منطقه سومای بود. جمیل و افراد گردان در سحرگاه روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ در موقع برگشتن به

منطقه مه ر گه ور مورد هجوم حزب دمکرات قرار گرفتند. افراد دشمن در دقایق اول درگیری، جمیل و ۲۲ رفیق اش را فقط در تپه‌های حوالی و محل استراحت کشتار کردند. او در همانجا در یک گور جمعی دفن شدند.

علی ایراندوست



علی ایراندوست جوانی ۱۸ - ۱۹ ساله بود. او بسیار آرام و مودب بود، مدتی پیشمرگ حزب دمکرات بود. در بهار سال ۱۳۶۴ از حزب دمکرات جدا شده و وارد تشکیلات کومه له شد. در تابستان همان سال در گردان ۲۲ سازماندهی شد و همه وظایف سیاسی و نظامی را بخوبی پیش می برد. علی در روز ۲۲ آبان از ناحیه پایین زانو زخمی و استخوان پایش شکست. در حالی که چوپانی قصد نجات او را داشت، پیشمرگان حزب دمکرات علی را از دست چوپان گرفته و او را در همانجا به رگبار بستند. مردم روستای کچله شاید از محل دفن او خبری داشته باشند.

خالد ارغوانی



خالد ارغوانی در سال ۱۳۴۱ در شهر سقز متولد شد. زمانی که او تحصیلات دبیرستانی را در سقز می گذراند، قیام اسلامی در سال ۱۳۵۷ روی داد. جریان انقلاب با مسائل سیاسی، کمونیسم و کومه له آشنا شد. خالد از برادران بزرگتر از خودش یعنی کاک عثمان ارغوانی و رحمان ارغوانی که از پیشمرگان و مسئولین کومه له بودند، تاثیر زیادی گرفته بود. خالد در سال ۱۳۶۱ بعد از اشغال شدن شهرها به تشکیلات نظامی کومه له در سقز پیوست. بعد از مدتی خالد یکی از پیشمرکانی بود که در هیز پیشرو سازماندهی شد. او در خیلی از عملیاته‌های منطقه سقز و بوکان شرکت فعالی داشت. در اوایل سال ۱۳۶۳ خالد با گروهی از پیشمرکان به منطقه سومای و برادوست انتقال یافتند تا گردان ۲۲ را تقویت بکنند. خالد عضو، مسئول و پیشمرگی منضبط، جدی، جسور و از خود گذشته بود. او در برخورد و در رابطه با مردم انسانی متین، مودب، خوشرو و

بسیار صمیمی بود و یکی از رفقای بود که از دانش و سواد سیاسی بالایی برخوردار بود. خالد به هنر، موسیقی، نمایش و تئاتر علاقه داشت و در هر فرصتی با استفاده از آلات موسیقی، آواز، رقص و نمایش، فضای شادی را در بین پیشمرگان بوجود می آورد. او مسئول سیاسی یک دسته از پیشمرگان گردان ۲۲ بود و در طول فعالیت مدتی مسئول بیسیم هم شده بود. خالد در طول فعالیت سیاسی و نظامی در سومای، برادوست، کناربروژ، چهریق و غیره در دهها عملیات از جمله عملیات و کمین روستای باوان، جنگ قره آغاج، تسخیر پایگاه باوان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستاهای گنگچین و مغول، جنگ ما بین روستاهای برده ره ش و کانی میران، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خرپه، جنگ شیوه (شیوان)، جنگ برده زی، درگیری با حزب در گیله شین و غیره شرکت فعال داشت.

در جنگ روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴، خالد خالد قهرمانانه جنگید و بعد از جانب‌اختن حسن حقیقت علاوه بر مسئولیت سیاسی دوباره مسئولیت بیسیم گردان ۲۲ را به عهده گرفت و در عصر همان روز خبر جنگ و وضعیت گردان را به اطلاع رهبری رساند.

در روز ۲۳ آبان خالد و تعدادی از پیشمرگان بعد از گذشتن از کمین حزب دمکرات از گردان جدا افتادند. ساعاتی بعد پیشمرگان حزب دمکرات با خالد و رفقاییش در داخل دره درگیر شدند. خالد در داخل دره شیخان خاکورک و در نزدیکی محل کمین حزب، در آغاز درگیری جان باخت. جسد خالد با دو پیشمرگ دیگر بنامهای مولود جوانمردی و ابراهیم پورمند که زخمی بودند، اعدام شدند. جسد هر سه پیشمرگ، عضو و مسئول کومه له با کمی فاصله در همانجا باقی ماندند و بقیه پیشمرگان به اسارت حزب دمکرات درآمدند.

عزیز سلیمانزاده



عزیز سلیمانزاده و برادر بزرگش فخرالدین در خانواده ای محروم و زحمتکش در روستای سیاه چشمه (قره بلاغ) ماکو متولد شدند. عزیز متولد سال ۱۳۳۷ بود و فخرالدین حدودا دو سه سال از عزیز بزرگتر بود. آنها امکان آموزش و تحصیل کمی داشتند و از کودکی در کوره خانه ها، بخشهای ساختمانی و کشاورزی کار می کردند. آنها در اوان نوجوانی از روستای خود به روستای تورک نشین بالو در نزدیکی ارومیه نقل مکان کردند.

بعد از انقلاب ۵۷، عزیز و برادرش هوادار کومه له شدند و در اوایل سال ۱۳۶۲ هر دو به صف پیشمرگان کومه له پیوستند. عزیز و فخرالدین جوانانی قوی هیکل و قد بلند بودند. آنها از پیشمرگان جسور، از جان گذشته، فعال و خستگی ناپذیر گردان ۲۲ ارومیه بوده و در میان مردم محبوب، قابل اعتماد و انسانهای شناخته شده بودند.

عزیز و فخرالدین در جنگها و عملیتهای نظامی کومه له در مناطق سومای، برادوست، انزل، شپیران و مرگور مانند عملیاتها و جنگهای دفاعی در انزل، جنگ گوران آوا، عملیتهای کمین جاده در نزدیکی قوشچی، مصادره درمانگاه حماملار، عملیات و کمین جاده عمرآوا، عملیات و کمین جوجهی، عملیات و کمین جاده خراپه - عملیات سنجی، جنگ گلشیخان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای بزرگ گنگه چین، عملیات و کمین روستای باوان، جنگ قره آغاج، تسخیر پایگاه باوان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای مغول، جنگ ما بین روستاهای برده ره ش و کانی میران، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خریه، جنگ شیوه (شیوان)، درگیری با حزب دمکرات در گبله شین و غیره شرکت داشتند.

در شبی سرد، فخرالدین در قله کوهی بلند، ضمن برخورد به ریزش برف و بهمن دچار سرمازدگی انگشتان، صورت و گوشهایش شد و تعدادی از انگشتان سرمازده او را رنج می دادند.

عزیز سلیمانزاده در بعد از ظهر روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴، در جریان جنگ و مقاومت در محاصره حزب و رژیم بدست حزب دمکرات کشته شد و جسد او در میان صخره های کوهی در نزدیکی پایگاه جمهوری اسلامی به جا ماند. فخرالدین در سالهای ۱۳۶۵-۱۳۶۶ با واحد باقی مانده گردان ۲۲ در مناطق بانه، سردشت، مریوان، سقز به فعالیت سیاسی و نظامی ادامه داد و بلاخره با دیگر رفقای گردان ۲۲ در گردان ۲۴ مهاباد سازماندهی شد. فخرالدین در مناطق دیگر کردستان در عملیتهای زیادی از جمله در جنگ کننده سور بانه و کمین و محاصره دشمن در وسط دو جبهه ایران و عراق در منطقه مریوان - پنجوین و عملیات ناموفق تسخیر پایگاه ده گاگا در مسیر مریوان - سقز، شرکت داشت. فخرالدین در جریان پیشروی به پایگاه ده گاگا بشدت زخمی و خونریزی داخلی داشت که دکتر احمد بانه با تلاش زیاد جان او را نجات داد.

فخرالدین بعد از مباحثات موسوم به چپ و راست، در سال ۱۳۷۰ از حزب کمونیست کناره گیری کرد و به ترکیه رفت و از کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل، پناهندگی سیاسی گرفت و از ترکیه به شهر تورکو در فنلاند منتقل شد. فخرالدین سالها با همسر فنلاندی و دخترش زندگی آرامی داشتند ولی او با سرطان ریه روبرو شد و در ۲۳ اپریل ۲۰۲۰ در بیمارستان تورکو درگذشت.

منیره مدرسی



منیره مدرسی در سال ۱۳۴۳ در يك خانواده سیاسی در شهر مهاباد متولد شد. برادران او سیامند مدرسی و فاروق مدرسی از مسئولین کومه له بودند. منیر تحت تاثیر برادران بزرگ بود و از آنها بسیار می آموخت. منیره در جریان قیام سال ۱۳۵۷ از جمله دختران انقلابی شهر مهاباد بود. در همه عرصه های مبارزاتی نقش فعالی داشت پس از قیام در "جمعیت راه رهایی زحمتکشان کردستان" در بخش زنان به عضویت کمیته زنان انتخاب گردید. منیره با کومه له و اهداف و سیاستهای آن آشنا شده و از آن هواداری می کرد. منیره از دوره نوجوانی به مسائل سیاسی و هنری علاقه داشت و سرانجام به تشکیلات علنی و نظامی کومه له پیوست و برای رهایی کردستان از ستم و استعمار تفنگ بدست گرفت و تفنگش زیباترین ترانه ها :

با تو بودن دل میخواد دل

ای سرزمین سوخته من

با تو می مانم

و شهرهای بزرگ ...

از ترانه های شورانگیز حماسه می سرایم

و می دانم زیبا ترین ترانه را

تفنگ می خواند

منیره مدرسی پس از سپری کردن دوره آموزش سیاسی نظامی، در منطقه سقز سازماندهی گردید و به عنوان معلم در یکی از روستاهای سقز فعالیتهای مبارزاتی اش را ادامه داد. وی در میان کارگران و زحمتکشان و همچنین رفقای پیشمرگ کومه له از محبوبیت خاصی برخوردار بود. منیره سپس در گردان ۲۲ ارومیه سازماندهی گردید.

سرانجام منیره در روز ۲۲ آبان ماه سال ۱۳۶۴ در جریان جنگ تحمیلی حزب دمکرات به کومه له درمه رگه ور، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و زخمی شد و تن خون آلود او را بعداً به رکبار بستند.

فاروق مدرسی در تاریخ نهم اپریل ماه ۲۰۲۵ اعلام کرد که "خوشکم له شهری ناو خویی که بریندار بوو نسییر کرا، حامیله بوو به منداله پینج مانگانه و له گهل هاوړینیانی نیعدام کرا."

منصور شوکتی



منصور شوکتی عضو با تجربه و کادر توانای کومه له در سال ۱۳۳۹ در شهر نقده متولد شد. او در نقده تحصیل کرده و دیپلم گرفت. منصور در سال ۱۳۵۷ زمانی که عضو جمعیت دمکراتیک شهر بود با کومه له آشنا شد.

منصور در سل ۱۳۵۹ به صف پیشمرگان کومه له پیوست و در بیشتر درگیریها و جنگهای منطقه اشنویه شرکت کرد. او مدتی پزشکیار واحدهای نظامی بود ولی بخاطر داشتن جسارت و تجربیات نظامی، فرماندهی دسته را به عهده گرفت. او علاوه بر فرماندهی دسته در منطقه اشنویه و صومای برادوست بعنوان پزشکیار کار می کرد. منصور در دهها جنگ شرکت داشت. جسارت و نقش های برجسته او در جنگهای مختلف منطقه برای پیشمرگان گردان ۲۲ فراموش نشدنی هستند و فداکاریهای او در جنگها، همیشه در میان پیشمرگان و حتی مردم بحث می شد. او در سال ۱۳۶۳ با طاهره آماجی

(مریم تورک) ازدواج کرد ولی این ازدواج بیش از دو هفته طول نکشید و مریم در جریان جنگ در برابر حملات وسیع نیروهای نظامی به مناطق شبیران، صومای و برادوست در دره ای در کنار روستایی گنجه جان باخت.

منصور در صبحگاه ۲۲ آبان در حالی که زخمی شده بود، تلاش می کرد افراد تحت فرماندهی اش را برای مقاومت و جنگ سازماندهی و هدایت کند. افراد حزب بعد از به کنترل گرفتن محل درگیری، منصور شوکتی را اسیر و اعدام کردند. او در گور جمعی بخاک سپرده شد.

ابراهیم موکری

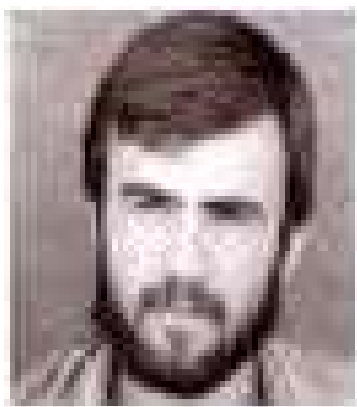


ابراهیم موکری مشهور به ابراهیم غریب در سال ۱۳۳۸ در روستای قم قلعه متولد شد. او تحصیلات ابتدایی را در روستا گذراند و در شهرهای مهاباد و ارومیه ادامه تحصیل داد. در سال ۱۳۵۷ در مبارزه ضد سلطنتی شرکت فعال داشت و در همان موقع با تشکیلات کومه له ارتباط گرفت. ابراهیم در سال ۱۳۶۰ به عضویت کومه له پذیرفته شد. او ابتدا در واحدهای نظامی سازماندهی شد و بعداً بخاطر توانایی های سخنوری، تبلیغی و سازماندهی در بخش تشکیلات روستایی در منطقه شارویران مهاباد کار و فعالیت داشت. ابراهیم در جنگهای زیادی در منطقه مهاباد از جمله در کمین گذاری های جاده های مهاباد - ارومیه، مهاباد - میاندوآب، جنگهای داخل شهر مهاباد، تهاجم به پایگاههای اشغالگران و جنگ بزرگ قم قلعه و غیره شرکت داشت.

ابراهیم در سال ۱۳۶۲ به منطقه سومای و برادوست منتقل شد. ابراهیم در مناطق شمالی در جنگهای در مناطق سومای، برادوست، انزل، شپیران و مرگور مانند عملیاتها و جنگهای دفاعی در انزل، جنگ گوران آوا، عملیتهای کمین جاده در نزدیکی قوشچی، مصادره درمانگاه حماملار یا کهریز، عملیات جوجهی، عملیات کمین جاده چر، جنگ گلشیخان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای بزرگ گنگه چین، عملیات و کمین روستای باوان، جنگ قره آغاج، تسخیر پایگاه باوان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای مغول، جنگ ما بین روستاهای برده ره ش و کانی میران، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خرپه، جنگ شیوه (شیوان)، درگیری با حزب دمکرات در کیله شین شرکت داشت. او در جنگ چر (چره) زخمی شد و پایش شکست و بعد از چند ماه بستری شدن به واحدهای نظامی برگشت.

ابراهیم موکری مدتی مسئول سیاسی یک په ل از پیشمرگان گردان ۲۲ بود. او نه تنها در عرصه سیاسی و نظامی فردی توانا بود بلکه انسانی بسیار اجتماعی و صمیمی با مردم و پیشمرگان بود. در روستاها سخنرانیهای زیادی به مردم کرده بود و یکی از شخصیت های شناخته شده کومه له در منطقه بود. ابراهیم برای مدتی عضو علی البدل یا معاون کمیته ناحیه بود و در تصمیم گیریها نقش مهمی داشت. آخرین مسئولیت و کار او علاوه بر کار نظامی، کار با مردم، تبلیغات و سازماندهی تشکیلات مخفی بود. ابراهیم در سحرگاه ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در نزدیکی روستای کچله به همراه تعدادی زیادی از پیشمرگان کومه له توسط حزب دمکرات کردستان ایران کشته شد و در قبر جمعی دفن شد.

قاسم خسروی



قاسم خسروی در سال ۱۳۴۴ در روستای قارنا در نزدیکی نقده متولد شد. از دوره نوجوانی با سیاست آشنا شد. او بعد از قتل عام مردم قارنا که تعدادی از نزدیکان و فامیل های نزدیک او در واقعه تلخ کشته شده بودند، با کومه له ارتباط گرفت. قاسم خسروی در تشکیلات مخفی کومه له با اسم مستعار احمد فعالیت می کرد. قاسم در سال ۱۳۶۱ توسط سپاه پاسداران دستگیر شد و به ۱۵ سال زندان محکوم شد. او در سال ۱۳۶۲ با یکی از مسئولین و فرماندهان رژیم که به اسارت کومه له درآمده بود معاوضه شد. قاسم خسروی بعد از آزادی به صف پیشمرگان کومه له ملحق شد. برادر بزرگ او سلطان خسروی یکی از پیشمرگان و مسئولین سرشناس کومه له در منطقه بود قاسم در منطقه اشنویه و دیگر مناطق کردستان به فعالیت سیاسی و نظامی مشغول شد و در دهها عملیات نظامی شرکت کرد. خصوصیتی مانند جسارت، صمیمیت، فداکاری و پرکاری، قاسم را در میان پیشمرگان به انسانی محبوب تبدیل کرده بودند. قاسم در پاییز سال ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. او بسیار جوان بود ولی توانایی ها و تجربیات نظامی زیادی داشت و فرمانده نظامی یک دسته از پیشمرگان کومه له به او سپرده شد. قاسم در صبح روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در برابر تعرض حزب دمکرات قهرمانانه جنگید و بدست پیشمرگان حزب دمکرات کشته شد. قاسم با تعداد زیادی از رفقاییش در یک قبر جمعی دفن شد.

عطاالله جوان



عطاالله جوان در سال ۱۳۴۱ در شهر آمل (استان مازندران) در خانواده متوسطی بدنیا آمد. وی در همین شهر به مدرسه رفته و دوران دبیرستان را به پایان رساند. عطا مثل هزاران جوان آن دوره تحت تاثیر قیام همگانی سال ۱۳۵۷ با مسایل سیاسی آشنا گردید. در جریان مباحث سیاسی آن دوره به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر پیوست. عطا در سال ۱۳۶۲ به سربازی فراخوانده شد. پس از به پایان رساندن دوره آموزشی به زاهدان و بلوچستان منتقل شد. وی در این منطقه محروم و عاری از همه امکانات زیست اولیه، با انواع مختلف ستم طبقاتی، ملی، جنسی و مذهبی به بلوچها بیشتر آشنا شد. عطا معمولاً به رادیو کومه له و حزب کمونیست گوش می داد. او از نظر فکری و سیاسی، خودش را به کومه له و حزب کمونیست ایران نزدیکتر می دید. به همین سبب در تابستان سال ۱۳۶۳ از سربازی فرار کرد و در منطقه سومای برادوست به کومه له ملحق شد. عطا پس از یک دوره کار و تلاش در بین توده های مردم و پیشمرگان به عضو قابل اتکایی تبدیل شد، تا جایی که عطا برای مدت کوتاهی در کمیته تدارکات سازماندهی شد و بعد از آن مسئولیت آر پی جی هفت دسته ای از پیشمرگان را به عهده گرفت. او دوره آموزش

انفجارات را با موفقیت متمم کرد و مسئول گروه انفجارات گردان شد. عطا در دهها عملیات نظامی بزرگ و کوچک شرکت نمود. بعنوان نمونه او در جنگهای بردیان، ماته خرپه، کانی رش، بردسپیان، برده رش، کانی میران، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده گنگه چین، مغول و مقاومت در برابر تعرض حزب دمکرات در کيله شین اشنویه فعالانه شرکت داشت. عطا موقع عقب نشینی نیروهای کومه له از مناطق کردنشین مرزی ارومیه، با رفقای گردان به مقر مرکزی کومه له در نزدیکی مرز ایران و عراق آمد. وی در این دوره بطور جدی تلاش نمود تا خود را به لحاظ سیاسی ارتقا دهد. عطا بعد از شش ماه به همراه دیگر پیشمرگان گردان ۲۲ با سختی های زیاد به منطقه بازگشت. در صبحگاه ۲۲ آبان ۱۳۶۴، عطا و یارانش در حالیکه پس از چندین روز راهپیمایی طاقت فرسا با پاهای تاول زده در دره ای نزدیک آبادی کچله در خواب بودند، مورد حمله غافلگیرانه نیروی های تازه نفس حزب دموکرات کردستان ایران قرار گرفتند. در این جنگ عطا با تعداد زیادی از بهترین فرزندان زحمتکشان مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و جان باختند. عطا و تعداد زیادی از رفقاییش در گور دسته جمعی به خاک سپرده شدند. به احتمال زیاد خانواده عطا هنوز هم از جان باختن عطاالله جوان بی خبر هستند.

عتیق شیری



عتیق شیری در سال ۱۳۴۲ در روستای "سورمان آوا" در بخش صومای در يك خانواده زحمتکش متولد شد. او در روستای محل سکونت شان دوره ابتدایی را به پایان رساند. سپس برای ادامه تحصیل به شهر ارومیه رفت و در یکی از محلات فقیر نشین این شهر ساکن شد. عتیق از کودکی با فقر و محرومیت مردم و ظلم و زور اربابان آشنایی داشت و همیشه از محرومان دفاع میکرد. عتیق در جریان قیام سال ۱۳۵۷ با سیاست و سوسیالیسم آشنا شد و در راهپیمایی ها و تظاهراتها شرکت میکرد. او در جریان مبارزات هوادار سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر شد.

عتیق در هسته دانش آموزی دبیرستان فعالیت میکرد، نشریات و اعلامیه های پیکار را در مدرسه، خیابانهای شهر و روستای خودش پخش میکرد. عتیق به

دلیل پیوند صمیمانه با مردم، دانش آموزان و رفقای سازمان به سیمای محبوب و قابل اعتمادی تبدیل شده بود. او انسانی صادق، صمیمی، خستگی ناپذیری بود و وظایف سیاسی و تشکیلاتی را به خوبی انجام می داد.

عتیق در جریان فعالیتهای سیاسی و تشکیلاتی در تابستان سال ۱۳۶۰ از سوی سپاه پاسداران و مامورین اطلاعات دستگیر شد و تحت شدیدترین شکنجه های جسمی و روحی قرار گرفت. در سال ۱۳۶۱ از زندان دریا در ارومیه آزاد گردید و به روستای محل تولدش بازگشت. در آن زمان سازمان پیکار بخاطر بحران درونی و حملات پلیس متلاشی شده بود. عتیق مدت کوتاهی پیشمرگ حزب دمکرات شد. وقتی کومه له در سال ۱۳۶۱ فعالیت خود را در منطقه صومای برادوست آغاز کرد. عتیق حزب دمکرات را ترک کرد و به کومه له پیوست. عتیق در مدت کوتاهی تجارب نظامی زیادی کسب کرد و به پیشمرگ قابل اتکایی تبدیل شد. او در دهها عملیات نظامی و حماسی در مناطق

کردنشین ارومیه و سلماس مانند جنگ کوره، جنگ قره آغاج، جنگهای چند روزه منطقه انزل، جنگ روستای ناوسر، جنگ در جاده عمرآوا، خلع سلاح روستای گنگچین، جنگ جوجهی، تسخیر پایگاه باوان و غیره شرکت فعال داشت. عتیق در بخشهای مختلف تشکیلات مانند سازماندهی و تبلیغات، گروه شناسایی و گروه انفجارت فعالیت کرده و تجربه کسب کرد.

عتیق در آبان ماه سال ۱۳۶۲ به عضویت آزمایشی کومه له پذیرفته شد و در سال ۱۳۶۳ به عضویت رسمی حزب کمونیست ایران و کومه له پذیرفته شد. عتیق در سال ۱۳۶۳ بخاطر تجارب و توانایی های نظامی به فرمانده نظامی یک دسته از پیشمرگان کومه له انتصاب شد و عملیاتهای زیادی را با موفقیت فرماندهی کرد. در آخرین سازماندهی ها او عضو کمیته روستایی، مسئول تبلیغات و سازماندهی مخفی بود.

صبحگاه روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴، گردان ۲۲ در دامنه های کوهستانهای دالانپر در نزدیکی روستای کچله و در منطقه مه رگه ور توسط نیروهای حزب دمکرات کردستان غافلگیر شدند و پیشمرگان در حالی که در خواب بودند، از هر سو مورد تهاجم و آتش رگبار سلاحها قرار گرفتند. در این جنگ عتیق شیری و دهها نفر از همزمان کمونیست او جان باختند و در قبر جمعی به خاک سپرده شدند.

بهرام نوروزیان ملکی



بهرام ملکی نوروزیان در سال ۱۳۴۰ در خانواده ای متوسط در ملکان آذربایجان متولد شده بود. بهرام تحصیلات دبیرستانی را در ملکان به اتمام رساند. او در جریان قیام ۵۷ با افکار سوسیالیستی آشنا شد و به چریکهای فدایی خلق پیوست و پس از انشعاب سازمان، به بخش اقلیت سازمان ملحق شد. در دوره تحصیل از فعالین چریکهای اقلیت در مدرسه بود و فعالیت شبانه روزی داشت.

او در اوایل تابستان سال ۱۳۶۰ تحت تعقیب قرار گرفت و به تهران گریخت و در یک کارگاه خیاطی مشغول بکار شد. با تعدادی از فعالین سیاسی به مدت دو سال زندگی و فعالیت مخفی را در خانه های تیمی گذراند و با همه رابطه صمیمی و گرمی داشت. او شوری در سر داشت و در فضای پر از سرکوب و اختناق هم تبلیغ می کرد و در اوج اختناق سکوت نکرد. در سال ۱۳۶۲، در تهران شناسایی شد. او متوجه شده بود که افراد دشمن قصد دستگیری او را دارند. از اینرو بهرام با سختیهای زیاد از تهران فرار کرد و خود را به کردستان رساند و پیشمرگ کومه له شد. بهرام بعد از آموزش نظامی، در مناطق مختلف کردستان فعالیت نظامی و سیاسی داشت و در عملیاتهای نظامی زیادی شرکت داشت. بهرام در مهر ماه سال ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. بهرام در صحرگاه روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ زمانی که گردان ۲۲ مورد تهاجم غافلگیرانه قرار گرفت، توسط افراد حزب دمکرات کشته شد و در قبر جمعی به خاک سپرده شد.

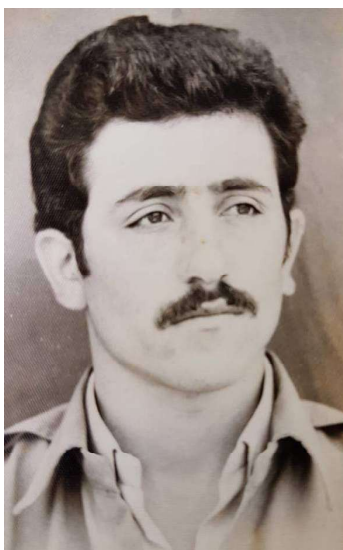
اشرف حسین پناهی



اشرف حسین پناهی در سال ۱۳۴۱ در روستای کهله‌کان دیواندره متولد شده بود. او تا کلاس نهم در روستا درس خواند و بعد در شهر دیواندره ادامه تحصیل داد. به مسائل سیاسی علاقه زیادی نشان می‌داد و رابطه اجتماعی صمیمانه‌ای با مردم داشت. در جریان انقلاب ۱۳۵۷، به سیاست و سوسیالیسم علاقمند شده و از کومه له هواداری می‌کرد. به همین دلیل نیروهای رژیم برای دستگیری او چندین بار اقدام کردند.

هر بار او با همکاری مردم از دست دشمن فرار کرد. اشرف جوانی ۲۳ ساله، انسانی جدی و زرنگ بود. در سال ۱۳۶۲ به بخش نظامی کومه له ملحق شد و در گردان کاوه در دیواندره سازماندهی شد. او در عملیاتهای زیادی در منطقه جنوب کردستان شرکت کرد. اشرف در اوایل پاییز ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. اشرف در جریان حمله غافلگیرانه حزب دمکرات به پیشمرگان گردان ۲۲ کومه له، در دامنه‌های دالانپر در نزدیکی روستای کچله جان باخت و در قبر جمعی در کنار تعدادی زیادی از همزمانش دفن شد.

مولود جوانمردی



مولود جوانمردی (علی درمان آوا) در سال ۱۳۴۴ در روستای تورک نشین "ایسی سو" یا درمان آوا در نزدیکی ارومیه متولد شد. علی بعد از پایان دوره ابتدایی در ارومیه ادامه تحصیل داد. در دوره انقلاب ۵۷ با سیاست آشنا شد. در سال ۱۳۶۰ به هواداری از کومه له پرداخت و در سال ۱۳۶۱ به صف پیشمرگان کومه له در صومای برادوست پیوست. علی عضو حزب کمونیست ایران بود و یکی از جنگجویان جسور، خوشرو، سخت کوش و کمونیست آذربایجانی همیشه مورد احترام مردم کورد و پیشمرگان بود. او همیشه برای انجام سخت‌ترین ماموریتها و کارها داوطلب می‌شد. علی در دهها جنگ و تقریباً در همه جنگهای این منطقه و گردان ۲۲ شرکت فعال داشت.

در طول چندین سال پیشمرگی کردی کرمانجی و سورانی را به خوبی یاد گرفت و ارتباط نزدیک و صمیمانه‌ای با مردم داشت. علی در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ در مقابله با تعرض حزب دمکرات مورد اصابت گلوله قرار گرفت و استخوان ران پایش شکست.

در روز ۲۳ آبان از کمین حزب نجات یافت ولی انتقال او امکان‌ناپذیر شد و در میان صخره‌ها و سنگهای داخل دره شیخان خاکورک مخفی شد ولی ساعاتی بعد، پیشمرگان حزب دمکرات مخفیگاه او را یافته و در همانجا او را به رگبار بستند.

زندگینامه چند پیشمرگ نجات یافته از جنگ مه رگه و خاکورک

سلیم صابرنیا



سلیم در سال ۱۳۳۸ در روستای کایر در منطقه مه رگه ور ارومیه متولد شد. او دوره ابتدایی را در روستای کایر گذراند و در شهر ارومیه ادامه تحصیل داد و در دبیرستان لقمان دیلم گرفت.

زمانیکه سلیم نوجوان بود بخشی از پیشمرگان و اعضا حزب دمکرات کردستان عراق (بارزانی ها) در روستای زیوه و روستاهای دیگر مه رگه ور که در نزدیکی روستای سلیم بودند اردوگاه زده و مستقر شدند. در آن موقع سلیم تحت تاثیر جنبش انقلابی کردستان در عراق قرار گرفت و با سیاست، مطالبات ملت کرد، تاریخ ملت کرد و احزاب کرد آشنا شد و از مدافعان آزادی کردستان و مدافع حق ملت کرد در تعیین سرنوشت

خویش شد. سلیم از نوجوانی با درد، رنج، فقر، محرومیت و سختیهای زندگی مردمش آشنا بود و برای برقرای عدالت اجتماعی، رفاه دهقانان و رعیت هایی که توسط اربابان و فئودالها منطقه استثمار می شدند تلاش و مبارزه می کرد. در سال ۱۳۵۷ سلیم فعالانه در اعتراضات و تظاهراتها بر علیه نظام سرمایه داری و رژیم پهلوی شرکت کرد و در جریان انقلاب بیش از پیش با آثار سوسیالیستی، نشریات، ادبیات، سیاستها، اهداف و برنامه های احزاب سیاسی در ایران آشنا شد و به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر پیوست. سلیم یکی از اولین فعالین سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر در مه رگه ور بود. خمینی در تابستان ۱۳۵۸ بر علیه مردم کردستان اعلام جهاد و جنگ کرد. در این موقع سلیم به سنج و کامیاران رفت و به تشکیلات نظامی و پیشمرگان سازمان پیکار ملحق شد تا بعنوان پیشمرگی سوسیالیست از منافع مردم ستمدیده کرد و از سرزمین کردستان در برابر اشغالگران اسلامی حمایت کند. پیشمرگان پیکار و مردم جنوب کردستان او را سلیم شکاک می نامیدند.

سلیم از خصوصیات و ویژگیهای اخلاقی و انسانی برجسته ای برخوردار بود. او کمونیستی انساندوست، ساده، صادق، صمیمی، خوش برخورد، متین، مودب، سخت کوش، خستگی ناپذیر، جسور، فداکار، منضبط و متعهد بود. او با چنین خصوصیتی در میان مردم و پیشمرگان به شخصیتی بزرگ، قابل احترام و قابل اعتماد تبدیل شده بود.

سلیم در جنگهای رهایی بخش کردستان بر علیه نیروهای نظامی دشمن جسور، از خود گذشته و فرماندهی با تجربه بود و در فرماندهی جنگها و طراحی عملیاتها ابتکار و توانیهای زیادی داشت.

در سال ۱۳۶۰ اختلافات سیاسی و تشکیلاتی در سازمان پیکار بوجود آمد و پیکار دچار بحران و انشعاب شد. در این دوره سلیم و بخش بزرگی از پیشمرگان سازمان پیکار برای ادامه مبارزه به سازمان کومه له ملحق شدند و در نقاط مختلف کردستان به فعالیت پرداختند.

سلیم صابرنیا در بهار سال ۱۳۶۱ بعنوان کادر سیاسی و فرمانده نظامی به مناطق کرد نشین ارومیه - سلماس منتقل شد. او در مدت کوتاهی توانایی های سیاسی و نظامی خود را اثبات نمود و مسئولیتهای نظامی بزرگتری به او واگذار شد. سلیم به فرماندهی نظامی پیشمرگان گردان ۲۲ ارتقا یافت و در عین حال به عنوان عضو کمیته ناحیه انتخاب شد.

سلیم صابرنیا از سال ۱۳۶۱ تا سال ۱۳۶۴ در مناطق کردنشین ارومیه - سلماس دهها و صدها طرح، نقشه، اقدام و عملیات نظامی را بر علیه رژیم سرمایه داری و فاشیست اسلامی فرماندهی کرد. او نه تنها در شناسایی، طراحی و رهبری عملیتهای نظامی بلکه در رهبری جنگهای دفاعی جهت درهم شکستن تعرضات دشمن هم توانایی و مهارت کم نظیری داشت. او فرماندهی توانا، نمونه، جسور و شجاع در جنگهای رهاییبخش کردستان علیه اشغالگران بود. در جنگها سلیم همیشه در نقاط حساس و مهم حضور داشت و وجود او در همه سنگرها احساس میشد. سلیم منطقه را به خوبی می شناخت و در اجرای طرحها منضبط، خونسرد و ثابت قدم بود. سلیم نه تنها یک جنگجوی خوب بود بلکه او فرمانده، مدیر و سازمانده با تجربه ای هم بود. پیشمرگان کومه له، سلیم را نزدیکترین و قابل اتکاترین رفیق خود می دانستند. او انساندوست واقعی بود و انسانها را عمیقاً دوست داشت و به مردم و پیشمرگان احترام عمیقی قائل بود و همیشه برای حفظ جان پیشمرگان و مردم می کوشید. سلیم همیشه مسائل سیاسی و نظامی را با مسئولین و پیشمرگان در میان می گذاشت و با آنها مشورت می کرد. پیشمرگان هر روز شاهد فداکاریها، دلاوریها و نقشهای بسیار بزرگ و مهم او بودند. در منطقه کسی نبود که سلیم را نشناسد. همه او را بعنوان افتخاری بزرگ و یکی از رهبران بزرگ مورد اعتماد مردم آزادیخواه و عدالت طلب منطقه می شناختند.

سلیم با گردان تحت فرماندهی اش در بهار سال ۱۳۶۴ بنا به وضعیت اشغالی منطقه، شدت گرفتن جنگ داخلی، به اردوگاههای مرکزی کومه له در عراق برگشت و با استقبال صدها پیشمرگ و رهبری کومه له و حزب کمونیست روبرو شد. در تابستان همان سال در مدرسه حزبی دوره چهار شرکت کرد. در پاییز سال ۱۳۶۴ کمیته مرکزی کومه له با تصمیم خطرناک، مخرب و غیرخردمندانه گردان ۲۲ را به منطقه اشغالی و وسط دو دشمن انداخت که انتظار نابودی کامل افراد گردان می رفت ولی سلیم توانست در خطرناکترین و بحرانی ترین شرایط بخشی از گردان را از نابودی کامل در طول مسیرهای ناآشنا، جنگهای روزهای ۱۹، ۲۲ و ۲۳ آبان فرماندهی کرده و نجات دهد. او بعد از جنگهای مه رگه ور و خاورک، تا سال ۱۳۶۸ مسئولیتهای زیادی را به عهده گرفت. یکی از مسئولیتهای او عضویت در کمیته ناحیه سردشت و فرماندهی گردان سردشت بود.

در سال ۱۳۶۸، سلیم در جریان اختلافات درون حزبی ابتدا مدافع جناح موسوم به " چپ " شد اما بزودی از آنها جدا شد و در رهبری گروه چپ دیگری قرار گرفت که با هر دو جناح به اصطلاح چپ و راست مخالفت داشت.

او در موقعی که فرماندهی پیشمرگان منطقه دیواندره را در اردوگاه بوتی بعهدہ داشت، ادامه فعالیت در حزب کمونیست و کومه له را که تحت رهبری جریان کمونیسم کارگری بود را غیرممکن دانست. از اینرو سلیم از حزب جدا شد. او به رفقایاش اعلام کرد که قصد دارد به ترکیه برود تا برای خروج پیشمرگان اپوزیسیون کومه له و اسکان آنها در اروپا، شرایط و امکاناتی را آماده سازد.

سلیم در تابستان ۱۳۶۹ با رفیق مصطفی قادری از اردوگاه بوتی به بسوی کوههای بلند قندیل راه افتادند تا از طریق روستاهای مرزی ایران و عراق به ترکیه وارد شوند. آنها زمانیکه در روستایی استراحت می کردند توسط

راهنمایان لو رفتند. نیروهای نظامی ایران، آن روستا و خانه را محاصره کردند و از هر سو آنها را به آتش گرفتند. سلیم و مصطفی مورد اصابت چندین گلوله قرار گرفتند و هر دو بعد از زخمی شدن اسیر شدند. آنها ابتدا در زندانهای سردشت و مهاباد زندانی شدند و بعداً به زندان دریا در ارومیه منتقل شدند.

وزارت اطلاعات رژیم، سلیم و مصطفی قادری را معالجه کرد تا از آنها اطلاعات کسب کند و آنها را بکار بگیرد. روده های سوراخ سوراخ شده سلیم بریده شدند و پای مصطفی کوتاهتر شد. رژیم برای جلب رضایت و تمکین شان قول آزادی و زندگی مرفه به آنها داد. جواب سلیم و مصطفی "نه" بود.

سلیم و مصطفی مدت زیادی تحت شکنجه بودند اما آنها هیچگونه اطلاعاتی از کومه له، هواداران کومه له و محل اختفای مهمات در اختیار دشمن قرار نداده و تسلیم نشدند. آنها با صراحت و جسارت از سوسیالیسم، حق ملت کرد در تعیین سرنوشت خویش و از رهایی کردستان دفاع کردند و سرسختانه و سربلند در برابر فاشیستها ایستادند. دادگاه اسلامی آنها را به اعدام محکوم کرد ولی سلیم و مصطفی به بی عدالتی و حکم اعدام اعتراض کردند. در زندان ارومیه، سلیم به سمبل مبارزه و مقاومت تبدیل شده بود. او قهرمان و به الگوی دیگر زندانیان سیاسی تبدیل شده بود. وحشیانه ترین شکنجه ها نتوانستند سلیم را بشکنند و او را به تسلیم و همکاری با رژیم وادارند. سلیم با سربلندی مرگ را به تسلیم و خیانت ترجیح داد. ایستادگی، بی باکی و دلاوری سلیم در برابر شکنجه های جانکاه، در زندان هم از او انسانی قابل احترام و بزرگ ساخته بودند.

در نتیجه تماسهای مکرر، سازمان عفو بین الملل در اعتراض به حکم اعدام سلیم و مصطفی چندین اعلامیه تحت عنوان "اقدام فوری" صادر کرد و به مقامات مختلف دولت ایران، وزارت خارجه و داخلی ایران، سازمانهای بین المللی مدافع حقوق بشر، ریاست جمهوری ایران و وزارت دادگستری ایران فرستاد.

سازمان عفو بین الملل در تاریخ ۸ اپریل ۱۹۹۳ اولین اعلامیه را در دفاع از سلیم و مصطفی صادر کرد. سازمان عفو بین الملل دومین اعلامیه را در تاریخ ۲۰ می ۱۹۹۴ در اعتراض به حکم اعدام ایندو رفیق صادر کرد.

عفو بین الملل در سال ۱۹۹۵ در گزارش سالانه خود، گزارشی از وضعیت سلیم و مصطفی ارائه نمود و از تلاشهای خود در لغو حکم اعدام و آزادی این دو پیشمرگ گزارش داد. متأسفانه فشارهای عفو بین الملل بی نتیجه ماندند.

زندانیان سابق و هم دوره سلیم، از مقاومت های بی نظیر، بی باکی، محبوبیت و از شخصیت والای سلیم خاطرات زیادی دارند. بنا به گفته آنها زندانیان احترام خاصی به او قائل بودند و حتی زندانبانان، رئیس و مسئولان زندان هم از سلیم حساب می بردند.

آنها اشاره میکنند که زندانیان در حیاط زندان بودند. مصطفی و سلیم با تعدادی از زندانیان والیبال بازی میکردند. در همان موقع به سلیم و مصطفی اعلام کردند که در صبحگاه فردا اعدام خواهند شد و باید به سلول انفرادی منتقل شوند. سلیم و مصطفی در برابر چشمان مامورین با خونسردی به بالای صندلی رفتند و با روحیه عالی و رزمنده سخنرانی تند، موثر، پرشور، احساساتی و هیجان انگیزی کردند و همه را به مقاومت و مبارزه سرسختانه علیه جمهوری اسلامی تشویق کردند و بعد با همه زندانیان دست دادند و بدرود گفتند.

سلیم صابرنیا و مصطفی قادری بعد از پنج سال و هفت ماه زندان و شکنجه در تاریخ دهم آوریل ۱۹۹۶ برابر با ۲۲ فروردین ۱۳۷۵ توسط جمهوری اسلامی در زندان ارومیه اعدام شدند. جنایتکاران اسلامی جنازه این دو فرمانده سوسیالیست را با این شرط تحویل خانواده شان دادند که جنازه ها نه در زادگاهشان، بلکه در قبرستان باغ رضوان ارومیه دفن شوند و هیچگونه مراسمی برای آنها برگزار نشود.



عیسی رضایی

عیسی متولد اوایل دهه ۱۳۴۰ بود. اهل قروه و پیشمرگ ناحیه سنندج بود. در سال ۱۳۶۲ به صومای برادوست در حوالی اورمیه، سلماس و مناطق مرزی ترکیه منتقل شد. در مدت کوتاهی او به مبلغ بسیار خوبی در میان زحمتکشان منطقه شناخته شد و باعث جلب اعتماد مردم و بخصوص جوانان و زنان شد. بدین خاطر او به عضو فعال کمیته بخش صوما، برادوست و کنار پروژ سازماندهی شد. عیسی برای تبلیغ سیاست های حزب، آگاه کردن مردم در بیشتر روستاهای اشغالی و آزاد و رسیدگی به مسائل و مشکلات اجتماعی مردم نقش برجسته ای داشت.

عیسی انسانی بسیار صمیمی و خوش برخورد بود. او به مردم حرمت و احترام زیادی قائل بود. در برخورد با مردم، لبخند از صورتش محو نمی شد. مردم او را دوست داشتند و به عیسی اعتماد کامل داشتند.

در کار سیاسی، نظامی و انجام وظایف حزبی، بسیار منضبط و جدی بود. عیسی بعنوان عضو کمیته بخش، جهت کار و فعالیت در روستاها، بعضی مواقع بطور مستقل و جدا از گردان ۲۲، بصورت مخفی و نیمه علنی به اعتبار قابل اعتماد بودنش در میان مردم به فعالیت سیاسی مشغول بود. اکثر مردم روستاها عیسی را میشناختند و او را عضو خانواده خود می دانستند. عیسی نه فقط فعالیت سیاسی بلکه برای ایجاد امکانات مختلف به پیشمرگان و آماده کردن مخفی گاه در روستاها برای پیشمرگان زخمی و مهمات تلاش میکرد. او تعریف میکرد که یکبار در یکی از روستاهای اشغالی بخاطر اینکه عوامل رژیم متوجه نشوند، یک پیشمرگ زخمی را با همکاری مردم و توسط فرغون (گاری دستی) پوشیده از علف، از یک خانه به خانه ای دیگر منتقل کردند. او چندین بار همراه با پیشمرگان زخمی و یا خودش به تنهایی، در روستاها به محاصره نیروهای دشمن قرار گرفته بود ولی مردم بسرعت او را به مخفیگاههای امن منتقل کردند. با اشغال شدن کامل منطقه توسط نیروهای نظامی، فعالیت در روستاها سخت شد و او به واحدهای نظامی گردان ۲۲ ملحق شد. او به همراه گردان در روستاها، جهت آگاهگری و سازماندهی مردم و هواداران کومه له علیه حکومت اسلامی بطور خستگی ناپذیر کار می کرد. با آغاز جنگ حزب دمکرات و کومه له در پاییز ۱۳۶۳، فعالیت در منطقه برای گردان سخت و غیرممکن شد. از این رو گردان به اردوگاههای مرکزی در حوالی سلیمانیه برگشت. عیسی برای ارتقا دانش سیاسی خودش، در "مدرسه حزبی" شرکت کرد. بعد از شش ماه، او دوباره با گردان ۲۲ به طرف منطقه صومای برگشت. اما در مسیر راه یعنی در منطقه مه رگه ور، حزب دمکرات بطور غافلگیرانه به گردان حمله کرد. او در این جنگ نقش فعالی داشت و با تعدادی دیگر از پیشمرگان نجات یافته به اردوگاه برگشت.

عیسی در جنگها و عملیاته‌ای زیادی شرکت کرده بود. پیشمرگی جسور بود و تجربه نظامی زیادی کسب کرده بود. او در عملیاته‌ای زیادی مانند کمین جوجهی، عملیات سنجی، جنگ گلشیخان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای بزرگ گنگه چین، عملیات و کمین روستای باوان، جنگ قره آغاج، تسخیر پایگاه باوان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای مغول، جنگ ما بین روستاهای برده ره ش و کانی میران، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خریه، جنگ شیوه (شیوان)، درگیری با حزب دمکرات در نقطه مرزی کیله شین و غیره شرکت داشت. او بعد از فاجعه مه رگه ور، در مرکز کتمر (کمیته تشکیلات مخفی روستاها) در اردوگاه مه لومه، دوره آموزش فشرده به مدت چهار ماه جهت فعالیت و سازماندهی در میان هواداران روستاها آموزش دید. در بهار سال ۱۳۶۵، کمیته مرکزی برای بازسازی تشکیلات مخفی، عیسی را از مسیر شهرها با مدارک جعلی به منطقه صومای برادوست فرستاد تا بعد از زمینه سازی، تعداد دیگری از کادرها به او ملحق بشوند تا مجدداً نیروی نظامی و کمیته بخش در منطقه تشکیل دهند. عیسی از طریق شهرهای مختلف به اورمیه رفت و از آنجا به خانه یک هوادار در روستای تورک نشین بالو که دهها خانواده کورد هم در آن ساکن شده اند، رفت. هواداران کومه له، بیسیم کومه له را از مخفیگاهی در صومای به او رساندند. عیسی در همان روزهای اول در روستای بالو دستگیر شد و بیسیم هم بدست دشمن افتاد. علیرغم فشارها و شکنجه های شدید، او هیچ یک از هواداران را لو نداد. عیسی رضایی بعد از پنج سال از زندان آزاد شد. آزادی او طولی نکشید. عیسی مجدداً دستگیر شد و در سالهای اول دهه ۱۳۸۰ اعدام شد.

خلیل مبارکی



خلیل (سور) در سال ۱۳۴۴ در روستای مبارک آباد منطقه دیگولان . متولد شد. خلیل در کودکی به همراه خانواده به عراق رفته و مدت کمی در عراق زندگی کرد. بعداً او با خانواده اش به مریوان برگشت و در آنجا تحصیل نمود. او در سال ۱۳۵۸ در کانون دانش آموزی فعال بود. او در کانون دانش آموزی با هواداران کومه له و کومه له آشنا شد. خلیل در سال ۱۳۵۹ به کومه له پیوست ولی بخاطر کم سن و سال بودن در بخشهای غیرنظامی سازماندهی شد.

خلیل بعد از مسلح شدن و شرکت در فعالیت نظامی در منطقه مریوان،

در سال ۱۳۶۲ به منطقه صومای برادوست منتقل شد. او در این منطقه با زبان کرمانجی آشنا شد و در تبلیغ اهداف و سیاست های کومه له تلاش می کرد. او سوسیالیستی سخت کوش، منضبط و بسیار جسور بود و در جنگها همیشه در خط حمله و پیشروی بود. خلیل یکی از فرماندهان نظامی گردان ۲۲ بود و در دهها عملیات نظامی در مناطق کورد نشین اورمیه و سلماس شرکت فعال داشت. او در جنگهایی مانند عملیات، جنگ گوران آوا، عملیاته‌ای کمین جاده در نزدیکی قوشچی، مصادره درمانگاه حماملار، عملیات و کمین جاده عمرآوا، عملیات و کمین جوجهی، عملیات و کمین جاده خراپه - عملیات سنجی، جنگ های دفاعی در برابر عملیات لیلۃ القدر در صومای، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای بزرگ گنگه چین، عملیات و کمین روستای باوان، جنگ بردیان، جنگ قره آغاج، تسخیر پایگاه باوان،

خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای مغول، جنگ برده ره ش و کانی میران، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خرپه، جنگ شیوه (شیوان)، درگیری با حزب دمکرات در اشکه سو و جنگ با حزب در روی پل پوشاوی، جنگ برده زی، جنگ در کوه های ناوسر، جنگ چهار ستون و جنگهای حوالی منطقه کوهسار و غیره شرکت داشت.

او دانش و آگاهی سیاسی زیادی داشت و در جلسات سیاسی تشکیلات و در میان مردم به خوبی سخنرانی و اظهار نظر می کرد. پیشمرگی شوخ و خنده رو بود. در بهار سال ۱۳۶۴ زمانیکه گردان ۲۲ به سوی اردوگاههای مرکزی برمی گشت، خلیل در نزدیکی اشنوبه در جلو صف پیشمرگان بعنوان ضد کمین حرکت میکرد. او در روی پل گادر در روستای "پوشاوی" به کمین حزب دمکرات افتاد و از ناحیه دست زخمی شد. او نمی توانست از روی پل عقب نشینی بکند. از اینرو خود را به آب طغیانی رودخانه گادر انداخت. او در فاصله ای از پل، خود را از آب بیرون کشید و به خانه ای در روستای پوشاوی رفت. صاحبخانه محبت و کمک زیادی به او کرد. با راهنمایی او، خلیل در فردای آنروز به تنهایی مسیر کیله شین (کلشین) را طی کرد و خود را به اردوگاه رساند. رادیو کومه له و بر اساس آن رادیو حزب دمکرات اعلام کردند که خلیل مبارکی در کمین روی پل کشته شد. بعد از برگشتن خلیل کومه له خبر زنده ماندن خلیل را اعلام کرد ولی حزب دمکرات آن را دروغ نامید.

شش ماه بعد، زمانیکه گردان در روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ به منطقه صومای برمی گشت، گردان مورد حمله غافلگیرانه حزب دمکرات قرار گرفت. خلیل در این جنگ نجات یافت اما نامزد او نسرین حسنخالی زخمی و اعدام شد. خلیل در تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۶۵ بعنوان فرمانده یک دسته از پیشمرگان بازمانده گردان ۲۲، در جریان حمله ناموفق به دو پایگاه روستای "ده گاگا" در منطقه سرشیو سقر، در مسیر مریوان - سقر شرکت کرد. در جریان حمله به پایگاه علاوه بر خلیل دو پیشمرگ دیگر بنام های عبید شکبیا (ماشالله شوان) و مصطفی فاضل نژاد هم جان باختند و در روستای بایر به خاک سپرده شدند.

قباد



قباد ۱۸ یا ۱۹ سال داشت. او از پیشمرگان شکاک و از عشیره جلالی یکی از روستاهای سلماس بود. او در خانواده ای فقیر و محروم بزرگ شده بود. در روستای آنها مدرسه نبود و تحصیل نکرده بود. قباد در پاییز سال ۱۳۶۳ به گردان ۲۲ ملحق شد و در کومه له خواندن و نوشتن یاد گرفت. او پیشمرگی جسور بود و در چندین جنگ شرکت داشت. در تابستان ۱۳۶۴ برای دیدن پدرش بنام عزیز که پیشمرگ حزب دمکرات بود، به اردوگاه حزب دمکرات رفت. عزیز برای مدتی قباد را پیش خودش نگه داشت. ولی قباد نمی خواست پیشمرگ حزب دمکرات بشود و می خواست به کومه له برگردد. مسئولین تشکیلاتی در سال ۱۳۶۵ خبر دادند که زمانیکه قباد به قصد پیوستن به کومه له، از اردوگاه حزب دمکرات خارج شده بود، او را از پشت به رگبار بستند و او را کشتند.

خالد قارنا (خالد خضر پور)



خالد در سال ۱۳۴۰ در روستای قارنا متولد شد. او در دوره تحصیل به صف پیشمرگان کومه له پیوست و از همان اوایل جنبش رهایی بخش و ملی کردستان، پیشمرگ کومه له بود. کارگری آگاه و کمونیست بود. خالد بخاطر از خود گذشتگی، صمیمیت و سادگی، در میان مردم محبوب بود. خالد فرماندهی توانا، جسور، فداکار و با تجربه ای بود. خالد در دهها جنگ در مناطق اشنویه و دیگر نقاط کردستان شرکت کرده و خیلی از جنگها را فرماندهی کرده بود. او فرمانده "په ل" پیشمرگان سابق گردان ۲۲ بود که به گردان ۲۴ مهاباد ملحق شده بود، در تاریخ ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۶۶ در جریان درگیری با نیروهای نظامی ایران و خمپاره باران شدید، در دره ای در پشت روستای "کنده سوره" در حوالی بانه و نزدیک مرز ایران و عراق زخمی شد و تلاشهای رفقای پزشکی برای نجات او بی نتیجه ماند. در این درگیری علاوه بر خالد قارنا دو پیشمرگ دیگر بنامهای ناصر دادفر و همایون حلمی جان خود را از دست دادند. در این درگیری رفیقی دیگر بنام احمد محمد عراقی (کرکوک) در اثر اصابت تکه

خمپاره پایش شکست که یکسال بعد زمانیکه پایش رو به بهبودی می رفت در تاریخ ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۷ در جریان بمباران شیمیایی اردوگاه "بوتی" در نزدیکی شهر رانیه جان باخت.

بایزید بیاضی



بایزید در سال ۱۳۴۱ در روستای کهریزه شکاکانی در سلدوز نقهه متولد شد. او در سال ۱۳۵۹، در دوره تحصیل هوادار تشکیلاتی کومه له شد و در تشکیلات شهر اشنویه سازماندهی شد. بایزید در شهریور سال ۱۳۶۳ از طرف اطلاعات تحت تعقیب قرار گرفت و به درخواست کمیته تشکیلات مخفی، در مهر ماه سال ۱۳۶۳ به صف پیشمرگان کومه له پیوست. او در پاییز ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. بایزید رفیقی صمیمی، رزمنده، پرکار، خوش برخورد و فداکار بود. بایزید در طول فعالیت نظامی در جنگهای منطقه اشنویه، مهاباد و جنگ های مه رگه ور، قلقله سقر، کنده سور بانه، دوه سینه، شیلر و غیره حضور داشت. او عضو و فرمانده واحدی از پیشمرگان کومه له بود.

بایزید در تاریخ ۲۵ اردیبهشت سال ۱۳۶۷ به همراه ۲۲ پیشمرگ دیگر در بمباران شیمیایی اردوگاه بوتی در منطقه باليسان، در نزدیکی شهر رانیه، توسط جنگنده های ارتش عراق جان باخت و در قبرستان پیشمرگان بوتی به خاک سپرده شد.

سیامک شامی



سیامک بعد از آموزش سیاسی و نظامی، در تابستان سال ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. او جوانی ۲۲ یا ۲۳ ساله بود. او در سنندج متولد شد و در آنجا تحصیل کرده و دیپلم گرفت. سیامک اهل مطالعه و سیاست بود. انسانی بسیار مودب و متین بود و برای همه آدمها ارزش و احترام زیادی قائل بود. او با تمام توانش می کوشید تا وظایف تشکیلاتی را به خوبی انجام بدهد. وقتی گردان ۲۲ به طرف صومای حرکت کرد، در منطقه مه رگه ور مورد حمله حزب دمکرات قرار گرفت و جنگ سخت و خونینی روی داد. سیامک نقش بزرگی در مقاومت و جنگ داشت. او در جنگ زنده ماند.

و بعد از برگشتن به اردوگاه، به گردان شوان رفت و بدون استراحت با گردان شوان به منطقه سنندج حرکت کردند. او در منطقه سنندج در جنگهای زیادی شرکت کرد. سیامک در جریان اختلافات جناحهای چپ و راست، از تشکیلات جدا شد و به سوئد پناهنده شد. او در سوئد دوباره با حزب کمونیست آغاز بکار کرد. بعد از چند سال سیامک به عضویت کمیته مرکزی کومه له و عضو کمیته خارج از کشور حزب کمونیست ایران انتخاب شد. سیامک شامی در اواخر سال ۱۳۹۶ جهت مأموریت تشکیلاتی از سوئد به او اردوگاه کومه له در کردستان جنوبی بازگشت ولی در روز دوشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۹۷ برابر با ۱۶ آوریل ۲۰۱۸ بر اثر حمله و ایست قلبی درگذشت.

.....

.....

....

منبع و برگرفته از:

جنگ داخلی و فاجعه گردان ۲۲ در مه رگه ور

اسماعیل عجم (رضا جهاننیده)

<https://files.libcom.org/files/2025-10/civil%20war.pdf>

Azersol@yahoo.com